

آشنایی با چند مفهوم اساسی در حوزه سیاست

انسان‌شناسی سیاسی

فرهنگ‌های گوناگون، برای حل مناقشاتی که در زندگی جمعی بر سر قدرت پدید می‌آیند، راه‌حل‌های متفاوتی یافته‌اند. مردم‌شناسی سیاسی، مطالعه‌ی تطبیقی این راه‌حل‌هاست که شناخته‌شده‌ترین آن‌ها، ایجاد حکومتی است که از حق انحصاری کاربرد زور در قلمرو خود برخوردار است. البته این تنها راه ممکن برای مقابله با رقابت و زور آزمایی برای کسب قدرت نیست. بدون قدرت سیاسی مرکزی نیز می‌توان در جامعه نظم برقرار کرد؛ یعنی همان کاری که در نظام‌های مبتنی بر خویشاوندی صورت می‌گیرد. نخستین مرحله‌ی مردم‌شناسی سیاسی، بررسی تکوین شرایطی است که در پرتو آن، نظام‌های مبتنی بر خویشاوندی، شالوده‌ی تأسیس دولت‌ها را فراهم آورده‌اند.

از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا دهه‌ی ۱۹۵۰، مردم‌شناسی سیاسی به بررسی فعالیت‌های سیاسی در چارچوب فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی می‌پرداخت. نمونه‌ی بارز این پژوهش‌ها، در کتاب «نظام‌های سیاسی آفریقا» آمده که در دهه‌ی ۱۹۴۰ منتشر شده است و به بررسی جوامع فاقد رهبر، اختصاص داشت؛ جوامعی که در آن‌ها تعامل سیاسی بر اساس حقوق و تعهدات خویشاوندی تنظیم می‌شد. البته این بررسی‌ها توجه چندانی به علل نقض قوانین از سوی افراد آن اجتماع و کشمکش میان مردم بر سر قدرت نشان نداده‌اند. در این مطالعات به ابتکارات فردی، راهبردها، فرایندها یا دگرگونی‌ها توجه اندکی شده است. علت این امر آن بود که تحقیقات مذکور توسط امپراتوری‌های استعماری آن زمان صورت گرفتند.

واکنش به این سبک از مطالعه که «کارکردگرایی ساختاری» نامیده می‌شود، سبب شد تا مردم‌شناسی سیاسی به دو شاخه‌ی جداگانه تقسیم شود. نخستین شاخه، ریشه‌ای نه‌چندان استوار در برداشت تکاملی پیش‌گفته داشت و ریشه‌ای مستحکم‌تر در اندیشه‌های مارکسیستی و توجه به محرومان جهان. این شاخه به نگارش تاریخ قیام‌ها و انقلاب‌های روستایی و دهقانی پرداخته و به بررسی تأثیر حکومت‌های استعماری بر این مردم مبادرت کرده است. البته تعداد اندکی از این مطالعات هم، نه تنها خود را به بررسی ابتکار عمل‌های سیاسی مشغول می‌سازند، بلکه مطالعاتی کلان هستند و به بررسی مسائلی هم‌چون چگونگی تبدیل دهقانان به پرولتاریا توسط اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی می‌پردازند.

در این راستا، مارکس می‌گوید: «انسان خود تاریخ خویش را رقم می‌زند، اما نه همواره آن گونه که خود می‌خواهد.» شاخه‌ی دوم، به بررسی ابتکارات موردی اختصاص دارد. مجموعه راهبردهای موجود در فرهنگ‌های خاص و چارچوبی را که براساس آن یک راهبرد مناسب‌تر از دیگری ارزیابی می‌شود، مورد بررسی قرار می‌دهد. این شاخه در واقع ادامه‌ی کارکردگرایی ساختاری است و بر این واقعیت غیر قابل انکار مبتنی است که قواعد رفتار، پدیده‌هایی کلی هستند، در حالی که شرایط، پدیده‌هایی خاص محسوب می‌شوند. از این چارچوب برای بررسی قواعدی که در فرهنگی خاص راهنمای رفتار سیاسی است، استفاده می‌شود. به این ترتیب، شیوه‌ی بررسی متفاوتی پدید می‌آید که براساس آن، قلمروهای نادیده گرفته شده‌ی حیات سیاسی، یعنی جناح‌ها، کارگزاران، رهبری و غیره که به فهم تغییرات و فرایندها کمک می‌کنند، بررسی می‌شوند.

فرهنگ سیاسی

اصطلاح فرهنگ سیاسی، نخستین بار در اواخر قرن هجدهم توسط هردر^۱ به کار رفت و تکامل آن به عنوان مفهومی در علوم سیاسی نوین، از دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شد. تعاریف زیادی از این مفهوم صورت گرفته است که می‌توان آن‌ها را به دو گروه کلی تقسیم کرد: در نخستین گروه، قلمرو فرهنگ سیاسی به مفاهیمی چون گرایش ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی یا افراد نسبت به سیاست، محدود می‌شود، در حالی که در گروه دوم، معنی گسترده‌تری برای این مفهوم در نظر می‌گیرند و آن را دربرگیرنده‌ی الگوهای رفتار سیاسی نیز می‌دانند. اغلب دانشوران علوم سیاسی تعاریف گروه نخست را ترجیح می‌دهند. در این تعاریف، فرهنگ سیاسی، شامل نظام باورها و ارزش‌هایی است که شرایط روی دادن عمل سیاسی را توصیف می‌کنند. در حالی که محققان، تعاریف گروه دوم را ترجیح می‌دهند که مفهوم گسترده‌تری از فرهنگ سیاسی را دربرمی‌گیرند و با عبارات ذهنی توصیف می‌شوند.

مطالعه‌ی فرهنگ‌های سیاسی و خرده فرهنگ‌های جوامعی که تحت حکومت‌های اقتدارگرا قرار دارند، تناقض موجود در این تعاریف را به دقت بیان می‌کند. از یک سو رفتار سیاسی، برای مثال، رأی دادن در نظام‌های کمونیستی، از باورها و ارزش‌های واقعی و مورد قبول شهروندان کمتر سرچشمه می‌گیرد و بیشتر تحت تأثیر هم‌بستگی اجتماعی یا اعمال فشار (حکومت) انجام می‌پذیرد. از این رو، با استفاده از تعریف محدودتری، می‌توان علل عدم انطباق فرهنگ سیاسی حاکم و نظام سیاسی را بررسی کرد. از سوی دیگر، در رژیم‌های اقتدارگرا، کسب اطلاعات معتبر درباره‌ی ارزش‌های اساسی، عقاید سیاسی، دانش سیاسی و غیره دشوار است و به آسانی نمی‌توان در این نظام‌ها، موضوعات چنین حساسی را مطالعه کرد.

با وجود تفاوت بررسی فرهنگ سیاسی در نظام‌های اقتدارگرا و نظام‌های کثرت‌گرا، امروزه دانشمندان برجسته‌ی علوم سیاسی، به طور دقیق روند تحول و گذار عقاید و ارزش‌های سیاسی را مورد بررسی قرار داده‌اند و به ابعاد تاریخی و روان‌شناختی مطالعه‌ی فرهنگ‌های سیاسی توجه یکسانی نشان می‌دهند.

هنجارها، ارزش‌ها و نمادهایی که به مشروعیت یافتن نظام قدرت سیاسی جامعه، قانون اساسی، مردم‌سالاری، برابری و پرچم کشور کمک می‌کند، «فرهنگ سیاسی» نامیده می‌شوند. زمانی که فرهنگ سیاسی حاکم بر یک کشور فرو می‌پاشد یا مورد تردید قرار می‌گیرد، بحران مشروعیت کشور را فرا می‌گیرد؛ یعنی همان فرایندی که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، در اروپای مرکزی و اتحاد شوروی سابق روی داد.

فرهنگ سیاسی، همانند فرهنگ به معنی عام آن، ترکیبی از دانش و اطلاعات پراکنده است که مردم جامعه آن‌ها را دریافت می‌کنند و واقعیت می‌پندارند. رسوایی‌ها، افشاگری‌ها، ناکامی‌ها و رویدادهای فاجعه‌بار سیاسی، ممکن است اعتماد و باور شهروندان به کل نظام را به سرعت متزلزل کنند و از میان ببرند. از این رو، پاس‌داری و حفظ فرهنگ سیاسی، از جمله دل‌مشغولی‌های عمده‌ی سیاست‌مداران و فن‌سالاران در سطوح گوناگون است.

کاربرد نوین این اصطلاح به دوران پس از جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد. کتاب «فرهنگ مدنی» (۱۹۶۳)، نوشته‌ی گابریل آلموند و سیدنی وربا، اثری کلاسیک در زمینه‌ی مطالعات تطبیقی دیدگاه‌های سیاسی و مردم‌سالاری در پنج کشور مختلف است. هدف از نگارش این کتاب نشان دادن ارتباط مستقیم و نزدیک بین توسعه‌ی فرهنگی و توسعه‌ی سیاسی است. ارزش این مفهوم و مقوله به یک دستور کار سیاسی خاص محدود نمی‌شود. در بررسی‌ها و

مطالعات اخیر تلاش شده است، بین فرهنگ‌های سیاسی واقعی (که شهروندان به گونه‌ای فعال آن را باور دارند و از آن حمایت می‌کنند) و فرهنگ‌های سیاسی تحمیلی (که چیزی بیش از ایدئولوژی‌های ساختگی نیستند و به زور و تهدید به شهروندان تحمیل می‌شوند)، تمایز و تفاوت ایجاد شود. پرسش و موضوع مهمی که در این جا مطرح می‌شود، این است که فرهنگ سیاسی مقتدری چون فرهنگ سیاسی حاکم بر آمریکا و شوروی پیشین، چگونه خود را با فشارهای گریز از مرکز ناشی از قومیت و ملی‌گرایی منطبق و سازگار خواهند کرد.

اقتصاد سیاسی

اصطلاح «اقتصاد سیاسی» نخستین بار در سال ۱۶۱۵ توسط نویسنده‌ای به نام مونترکرتین دو واتویل به کار رفت. تاریخ‌واژه‌ی «اقتصاد» به یونان قدیم بازمی‌گردد و معنای آن اصول مدیریت خانواده بود. استدلال مونترکرتین این بود که علم ثروت‌اندوزی برای دولت نیز هم چون خانواده ضروری است و به همین علت، صفت سیاسی را نیز به آن افزود.

این اصطلاح بی‌درنگ مورد پذیرش قرار نگرفت و در سال ۱۷۶۷ بود که جیمز استوارت، از نخستین اقتصاددانان کلاسیک، بار دیگر از این واژه استفاده کرد. با ظهور اقتصاد کلاسیک، این واژه به طور وسیع به کار گرفته شد. همین وضعیت در سراسر قرن نوزدهم نیز ادامه یافت و علم اقتصاد به عنوان شاخه‌ای از علوم اجتماعی در نظر گرفته می‌شد. نویسندگان فرانسوی و انگلیسی به طور گسترده از این واژه استفاده می‌کردند، در حالی که مؤلفان آلمانی از واژه‌هایی چون اقتصاد اجتماعی، اقتصاد سیاسی، اقتصاد حکومتی و اقتصاد ملی بهره می‌گرفتند.

در سال ۱۷۷۶، آدام اسمیت در کتاب «ثروت ملل»، اقتصاد سیاسی را شاخه‌ای از علمی توصیف می‌کند که دولت مردان یا قانون‌گذاران باید از آن آگاهی داشته باشند. هدف آن را نیز، در مرحله‌ی اول کسب درآمد فراوان یا درآمد لازم برای تأمین معاش مردم و در مرحله‌ی بعد، کسب درآمد برای دولت به منظور ارائه‌ی خدمات به مردم تعریف کرد. طی قرن نوزدهم، اقتصاد سیاسی نیز هم چون بسیاری دیگر از علوم، فرایند پالایش را طی کرد؛ به این معنا که خود را از قید مفاهیم سیاسی و ایدئولوژیک رها ساخت.

تحول مفهوم اقتصاد سیاسی در دو روند جداگانه ادامه پیدا کرد:

نخستین روند به سمت نظریه‌ی محض اقتصادی و غیر مرتبط با روابط اجتماعی، و دومین روند به اقتصاد اجتماعی و تأکید بر روابط تولید به عنوان کارکرد اصلی در تحلیل‌ها گرایش یافتند. نخستین تعریف از نشانه‌های اقتصاد سرمایه‌داری و دومین تعریف را از نشانه‌های اقتصاد مارکسیستی می‌دانند. هر دو از زوایای مختلف از آموزه‌های پیشین، انتقاد کردند. اقتصاددانان بورژوا، سرمایه‌داری را به عنوان نظم اجتماعی موجود پذیرفتند و سعی داشتند با تقسیم پدیده‌های پیچیده‌ی اجتماعی، به بخش‌هایی که مدیریت آن‌ها آسان‌تر است، علم اقتصاد را توسعه دهند. از سوی دیگر، مارکس و سوسیالیست‌ها، نظم اجتماعی موجود را به چالش گرفتند. در سال ۱۸۷۸، انگلس اقتصاد سیاسی را علم قوانین حاکم بر تولید، مبادله و توزیع مواد ضروری برای زندگی در جامعه‌ی انسانی تعریف کرد. از آن‌جا که شرایط تولید و مبادله در دوره‌های گوناگون متفاوت است، پس اقتصادهای سیاسی متفاوتی نیز باید وجود داشته باشد. هدف اصلی مارکس نیز کشف قانون توسعه‌ی اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری بود. اقتصاددانان مارکسیست، پس از مرگ مارکس نیز اقتصاد سیاسی را در همین معنا به کار بردند.

پس از جنگ جهانی دوم و ظهور کشورهای جدید، دگرگونی‌های بنیادین سیاسی و اجتماعی و تشدید شکاف‌ها در فرایند توسعه‌ی اقتصادی، سودمندی نظریه‌ی اقتصاد محض را با تردید روبه‌رو ساخت. علاقه به اقتصاد سیاسی بار دیگر تجدید شد و به درس آموزشی راه یافت. مطالعات جدید، شکاف بین دو شاخه فکری را پر کرده‌اند. شیوه‌های جدید تحلیل، در زمینه‌ی بررسی و تحلیل روابط اجتماعی نیز کاربرد پیدا می‌کند. اصطلاح اقتصاد سیاسی هم چنین به آن بخش از نظریه‌ی اقتصادی که با کارکرد نظام‌های اقتصادی-اجتماعی سروکار دارد، اطلاق می‌شود. این اصطلاح در اشاره به دکترین‌های اقتصادی سیاسی یا مجموعه سیاست‌های اقتصادی، به عنوان مثال لیبرال، محافظه‌کار و رادیکال نیز به کار می‌رود.

اقتصاد سیاسی، در معنی دقیق این اصطلاح، به مجموعه‌ای از آثار و نوشته‌هایی درباره‌ی پرسش‌های اقتصادی اطلاق می‌شود که در اصل به دوران روشنگری در قرن هجدهم فرانسه و انگلیس مربوط می‌شوند و سرانجام به پیدایش نظریه‌های اقتصادی مرتبط با آدم اسمیت می‌انجامد. به این ترتیب، چون اقتصاددانان کلاسیک قرن

نوزدهم که فرضیه‌ها و دیدگاه‌های خود را بر شالوده‌ی افکار و اندیشه‌های آدم اسمیت بنیان نهاده بودند، از آثار و نوشته‌های خود به عنوان اقتصاد سیاسی یاد کردند. در نتیجه، این اصطلاح با ابهامات و گستردگی بیشتری، در آثاری که در عرصه‌ی علوم سیاسی نوشته شده‌اند، به کار رفته است. از این رو، جامعه‌شناسی در تعبیر گسترده و نه محدود آن، به عنوان منتقد اقتصاد سیاسی به شمار می‌رود.

اقتصاد سیاسی، در ابتدا و در اصل، تحت تأثیر این عوامل شکل گرفت: جای‌گزین شدن فراینده‌ی شیوه‌های تفکر منطقی و علمی، به جای تفکر و نگرش مذهبی [مسیحی] در عرصه‌ی فلسفه و تلاش‌های به عمل آمده در جهت به‌کارگیری شیوه‌های تجربی برای پاسخ دادن به پرسش‌های اخلاقی و اجتماعی؛ ظهور سرمایه‌داری صنعتی و نیاز به ارائه‌ی توجیه روشن‌فکرانه و ایدئولوژیک برای نظم اقتصادی نوظهور؛ خصومت علیه آن‌چه که سیاست‌های سوداگرایانه نامیده می‌شد و دولت‌ها هم‌چنان از این سیاست تبعیت و آن را موجب رفاه کشور از طریق توازن تجاری مطلوب می‌دانستند.

با آن‌که اقتصاد سیاسی هرگز یک آموزه‌ی (دکترین) مدون و یکپارچه نبوده است، اما دیدگاه خاص این نظریه از تلاش‌هایی سرچشمه می‌گیرد که می‌خواهند نشان دهند، ارزش افزوده از تولید و به‌ویژه از نیروی کار دارای بهره‌وری نشئت می‌گیرد، نه تجارت در مفهوم خاص آن. از دیدگاه «فیزیوکرات‌ها» (و تا حدودی شخص آدم اسمیت)، کشاورزی تنها بخشی است که ارزش اضافی (مازاد-افزوده) تولید می‌کند، اما اقتصاد سیاسی از زمان اسمیت به این طرف، به اهمیت صنعت و فعالیت‌های سازمان‌یافته‌ی تولید که با تقسیم کار همراه است، پی برده است. فیزیوکرات‌ها می‌گویند، سوداگران نباید از طریق کنترل قیمت‌ها، دستمزدها و پول، در فرایند تولیدات صنعتی اختلال ایجاد کنند.

با آن‌که اثر معروف اسمیت در حمایت از اقتصاد بازار آزاد، یعنی کتاب «ثروت ملل» که در سال ۱۷۷۶ منتشر شد، سرآغاز اقتصاد نوین در جهان تلقی می‌شود، اما وی و هم‌کارانش در جنبش روشنگری اسکاتلند، از جمله ادم فرگوسن، کتاب‌های فراوانی درباره‌ی مسائل اجتماعی، اخلاقی و تاریخی نگاشتند که تا حدود بسیار زیادی می‌توان آن‌ها را نخستین آثار نوشته‌شده درباره‌ی جامعه‌شناسی به شمار آورد. به هر حال جامعه‌شناسی، دیدگاهی کلی‌تر و فراگیرتر از نظریه‌های اقتصادی نسبت به مسائل جامعه دارد

و در این میان، اقتصاد ماهیتی به شدت فردگرایانه دارد و منافع شخصی را تنها عامل نظم مبتنی بر همکاری می‌داند.

با وجود تمایزی که امروزه بین علم اقتصاد و دیگر رشته‌های علوم اجتماعی قائل می‌شوند، چنین تمایزی در ابتدای شکل‌گیری رشته‌ی اقتصاد سیاسی به هیچ‌وجه وجود نداشت. این تمایز و جدایی، در واقع حاصل کار نسل تازه‌ای از اقتصاددانان از جمله دیوید ریکاردو و شاگردان وی در مکتب «سودمندگرایان» قرن نوزدهم انگلیس است که تلاش کردند، اندیشه‌های اقتصادی را از دیگر رشته‌های علوم اجتماعی خارج و آن‌ها را سامان‌دهی کنند؛ فرایندی که از آن زمان تاکنون هم‌چنان ادامه دارد.

کسانی چون، کارل مارکس، ماکس وبر، امیل دورکیم و دیگر بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، با وجود تفاوت‌های چشم‌گیر در دیدگاه‌هایشان، بر این باور بودند که جدا ساختن اقتصاد از دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی، پرسش‌های عمده درباره‌ی ماهیت مدرنیته و تولید سرمایه‌داری را نادیده می‌انگارد.

مشارکت سیاسی

نخستین بررسی‌ها درباره‌ی مشارکت سیاسی، تنها به مطالعه‌ی رفتار انتخاباتی اختصاص داشت، اما از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این طرف، ظهور و گسترش جامعه‌شناسی سیاسی، به بررسی سیاست‌های متعارف و هم‌چنین گونه‌های غیرمتعارف مشارکت سیاسی، هم‌چون اعتراضات، جنبش‌ها، انقلاب‌ها، قدرت و مقوله‌های مشابه کمک کرده است.

از لحاظ نظری، هر شهروندی می‌تواند در فرایند سیاسی مشارکت کند و بر آن تأثیر بگذارد. در واقع، میزان مشارکت و نفوذ سیاسی در جوامع مختلف، متفاوت است. مشارکت سیاسی شامل تمامی فعالیت‌هایی است که شهروندان از طریق آن‌ها، به انتخاب دولت مردان، یا تحت نفوذ قرار دادن و حمایت از آن‌ها و سیاست‌های دولت، مبادرت می‌کنند. اغلب شهروندان حکم تماشاچی سیاست‌ها را دارند. برای مثال، در آمریکا حدود یک سوم مردم نسبت به مسائل سیاسی بی‌تفاوت‌اند و تنها درصد کمی از مردم در فعالیت‌های سیاسی مشارکت دارند. جامعه‌شناسان سیاسی و روان‌شناسان، در اغلب بررسی‌های مربوط به چرایی مشارکت و یا مشارکت نکردن مردم در فرایندهای سیاسی، به عوامل متفاوتی

هم چون خانواده، وضعیت اقتصادی-اجتماعی، مدرسه، رسانه‌های همگانی، هویت سازمانی-گروهی، فرهنگ سیاسی-مدنی و نظایر آن‌ها اشاره می‌کنند.

لاسول در سال ۱۹۵۱، هشت عامل مؤثر بر مشارکت سیاسی را قدرت، ثروت، رفاه، مهارت، میزان آگاهی و روشن فکری، علاقه، احترام و صداقت دانست. از دیدگاه بوث و سلیگسون (۱۹۷۸)، هر نظریه‌ی مشارکت سیاسی باید هم اقدام فردی (انگیزه‌ها، نیازها و اهداف) و هم محدودیت‌های مشارکت (متغیرهای روان‌شناسی-شناختی و محیطی-بافتی) را در نظر گیرد.

رفتار سیاسی

رفتار سیاسی به هرگونه مشارکت و درگیر شدن فردی و جمعی در فرایند سیاسی یا هر فعالیتی اطلاق می‌شود که در ارتباط با حکومت یا سیاست، پیامد سیاسی داشته باشد. این تعریف فراگیر، هم مشارکت مشروع سیاسی هم چون رأی دادن در انتخابات، فعالیت در گروه‌هایی که اهداف و منافع خاص را دنبال می‌کنند و جنبش‌های اجتماعی، و هم فعالیت‌های سیاسی نامشروع یا غیرقانونی، هم چون کودتا، تروریسم و انقلاب‌ها را در بر می‌گیرد.

در حالی که مشارکت رسمی و قانونی در فعالیت‌های سیاسی، با هدف مهار مناقشات سیاسی در چارچوب نظامی سیاسی و تداوم ثبات سیاسی صورت می‌گیرد، نارضایتی که امکان ابراز آن از طریق ساختارهای موجود سیاسی وجود ندارد، افزون بر تلاش در جهت تغییر سیاست، ممکن است نظم سیاسی موجود را نیز به چالش بکشد. مطالعه‌ی رفتار سیاسی، افزون بر مطالعه‌ی مشارکت فردی و جمعی در سیاست، به بی‌حرکی و بی‌علاقگی سیاسی نیز توجه می‌کند و به ارزیابی ایدئولوژی‌ها، ارزش‌ها و نگرش‌های سیاسی به عنوان پایه و شالوده‌ی مشارکت و خودداری از مشارکت در عرصه‌ی سیاست می‌پردازد.

احزاب سیاسی

سازمان‌های رسمی، دربرگیرنده‌ی اهداف و منافع نیروهای مختلف اجتماعی-اقتصادی موجود در عرصه‌ی سیاسی هستند و این در حالی است که همه‌ی جوامع، دارای نظام حکومتی مبتنی بر احزاب سیاسی نیستند. احزاب سیاسی در واقع سازمان‌هایی هستند که

نامزدهای مناسب سیاسی را به خدمت می‌گیرند و ایدئولوژی‌ها را تبلیغ می‌کنند. احزاب می‌کوشند، نهادها و ارگان‌های دولتی را سازمان‌دهی کنند و تحت سیطره‌ی خود درآورند و رهبری سیاسی را در اختیار بگیرند.

نظام حکومتی حزب-محور شکل‌های متفاوتی دارد که در یک سوی آن نظام چندحزبی و در دیگر سوی آن نظام تک‌حزبی، یعنی حکومتی انحصارگر، مشاهده می‌شود. نظام‌های چندحزبی (اغلب با دو حزب عمده) در جوامع لیبرال دموکراتی چون انگلیس، آمریکا، فرانسه و آلمان متداول هستند. در کشورهایی چون کنیا و زیمبابوه، با آن‌که نظام حکومتی چندحزبی است، اما در عمل تنها یک حزب بر جامعه حکومت می‌کند. گفته می‌شود، نوع نظام حزبی در هر کشوری بیانگر میزان توسعه‌ی سیاسی آن جامعه است. اما در این مورد باید یادآور شد که عوامل تاریخی و سیاسی احتمالاً نقش و تأثیر بیشتری بر نوع نظام‌های سیاسی پدید آمده در کشورها دارند.

جامعه‌شناسان سیاسی، احزاب سیاسی را به مثابه سازمان‌های سیاسی به‌شمار آورده و به مطالعه‌ی دینامیسم‌های سازمانی آن‌ها پرداخته‌اند. در این میان، مسائلی چون: پیشینه‌ی اجتماعی-اقتصادی رهبران، فعالان حزبی و هواداران، ایدئولوژی‌های اجتماعی-سیاسی مورد حمایت احزاب، تقسیم قدرت بین نهادهای درون‌حزبی و شیوه‌های بسیج و سازمان‌دهی حمایت از احزاب، از جمله موضوعاتی هستند که جامعه‌شناسان سیاسی در مطالعه‌ی احزاب به آن‌ها توجه نشان می‌دهند. یکی از عمده‌ترین و جدی‌ترین مطالعات درباره‌ی احزاب سیاسی، توسط رابرت میشلز، جامعه‌شناس آلمانی صورت گرفته است. وی در مطالعه‌ی ساختار سازمانی قدرت در احزاب سیاسی به این نتیجه رسید که با افزایش ماهیت دیوان‌سالاری احزاب، روحیه و گرایش اشرافی نیز در میان رهبران و مقام‌های حزبی افزایش می‌یابد.

روان‌شناسی سیاسی

روان‌شناسی سیاسی، به بررسی روان‌شناختی، فردی یا ذهنی رفتار سیاسی اختصاص دارد و از یافته‌های رشته‌های گوناگون علمی سود می‌برد. روان‌شناسی سیاسی، در تجزیه و تحلیل رفتار سیاسی ملی (از مسائل عادی انتخاباتی گرفته تا شورش‌های انقلابی) و رفتارهای بین‌المللی (از سازش‌های سیاسی تا مناقشات نظامی) کاربرد

دارد. در اوایل قرن بیستم، روان‌شناسی سیاسی بیش از همه به نگرانی همگانی از رفتارهای نامعلوم توده‌ها توجه نشان می‌داد. محققان فرانسوی اوایل قرن بیستم، هم چون لی بون (۱۹۱۰)، به مسائلی چون انقلاب و سوسیالیسم علاقه مند بودند، اما محققان انگلیسی هم چون والاس (۱۹۰۸) و ریورز (۱۹۲۳) که سوسیالیست بودند، بیشتر به خطر جنگ و ملی‌گرایی توجه نشان می‌دادند.

روان‌شناسی سیاسی موضوعات زیادی را در بر می‌گیرد که مهم‌ترین آن‌ها، جنبه‌های سیاسی شخصیت فردی به‌ویژه زندگی‌نامه‌نویسی رهبران از دیدگاه روان‌شناسی است. بسیاری از این مطالعات بر اندیشه‌های فروید و علم روانکاوی تکیه دارند. حوزه‌ی دیگر روان‌شناسی سیاسی، ارتباط بین دیدگاه‌های سیاسی و نوع شخصیت است. کتاب «روان‌شناسی گروهی فاشیسم»، نوشته‌ی ویلهلم رایش (۱۹۳۳)، عمده‌تأ الهام گرفته از ارتباط آشکار بین ظهور فاشیسم و گسترش اقتدارطلبی در زندگی خانوادگی و الگوهای تربیت کودکان در اروپای مرکزی بود. در سال ۱۹۳۶، اندیشمندان مکتب فرانکفورت، هورکهایمر، فروم و مارکوزه که از آلمان تحت حاکمیت نازی‌ها به آمریکا گریخته بودند، با انتشار کتاب «اقتدار و خانواده»، الهام‌بخش اندیشمندان گروه کالیفرنیا شدند. از این‌جا مطالعات کلاسیک ظهور کردند که معیار آن‌ها فاشیسم بود. این سبک مطالعه، به دلیل ضعف‌های روش‌شناختی و نیز ایدئولوژیک مورد انتقاد قرار گرفت. از جمله انتقاد شد که این روش، تنها به بررسی اقتدارگرایی از نوع جناح راست و نه چپ پرداخته و سایر سطوح مطالعه را نادیده گرفته است. در بررسی‌های بعدی، به‌ویژه‌ی‌های شخصیتی، جزم‌گرایی، ماکیاولیانیسم و مانند آن پرداخته شد. این حوزه روان‌شناسی سیاسی عمده‌تأ تحت تسلط روان‌شناسان قرار داشت.

اندیشمندان سیاسی این رشته، به موضوعات متفاوتی هم چون مشارکت سیاسی و اولویت‌های حزبی پرداختند. در نتیجه، شیوه‌های تحقیق نسبت به مطالعات اولیه پیشرفت زیادی کردند. از جمله، رفتار انتخاباتی در رابطه با متغیرهایی نظیر سن، جنس، موقعیت اجتماعی، گروه قومی و مذهب، تبیین می‌شد و پیشرفت‌های به‌دست آمده در زمینه‌ی نظرسنجی افکار عمومی، به سهولت تحلیل نظام‌های فکری و عقاید انجامید. در این میان، محققان نئومارکسیست، به مسئله‌ی طبقه و ایدئولوژی نیز توجه

نشان می‌دادند. با وجود این، رشته‌ی روان‌شناسی سیاسی به تازگی شکل گرفته است. در سال ۱۹۷۷، «انجمن بین‌المللی روان‌شناسی سیاسی» تأسیس شد که نشست‌های سالانه دارد و «فصل‌نامه‌ی روان‌شناسی سیاسی» را منتشر می‌کند. افزون بر این، در چارچوب مطالعاتی نظیر مردم‌شناسی، آموزش و تربیت، ارتباطات، روان‌شناسی گروه، جامعه‌شناسی سازمانی و غیره، مطالعاتی مشابه با روان‌شناسی سیاسی صورت می‌گیرند.

جامعه‌شناسی سیاسی

شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است که به بررسی علل اجتماعی و پیامدهای تقسیم قدرت در درون یک جامعه یا میان جوامع مختلف می‌پردازد و مسائلی چون مناقشات اجتماعی و سیاسی را که به ایجاد دگرگونی در تقسیم قدرت منجر می‌شوند، بررسی و مطالعه می‌کند. توجه عمده‌ی جامعه‌شناسی سیاسی به بررسی مسائلی هم چون تشریح، تجزیه و تحلیل و توصیف حکومت، نهادهایی که مدعی هستند انحصار به‌کارگیری زور در محدوده‌ی جغرافیایی خاصی را دارند و احتمالاً بیش از دیگر نهادها و سازمان‌ها قدرت و اختیارات را در خود متمرکز کرده‌اند، معطوف است. در حالی که علوم سیاسی صرفاً با دستگاه و ماشین حکومتی، سازوکار اداره‌ی جامعه، انتخابات و افکار عمومی سروکار دارد، جامعه‌شناسی سیاسی، بیشتر مسائلی هم چون ارتباط متقابل موجود بین سیاست، ساختار اجتماعی، ایدئولوژی‌ها و فرهنگ را بررسی می‌کند.

جامعه‌شناسی سیاسی، در عین حال احزاب سیاسی را به‌عنوان یک نهاد اجتماعی، و ارتباط میان اعضای حزب و رهبران حزبی را مورد مطالعه قرار می‌دهد. بررسی پدیده‌هایی هم چون حکومت‌های خودکامه و تمامیت‌خواه و هم‌چنین، دمکراسی‌های پارلمانی، نخبگان، رفتارهای سیاسی، گروه‌های ذی‌نفع و ذی‌نفع، گروه‌های فشار، ایدئولوژی‌های سیاسی، فرهنگ سیاسی، افکار عمومی، جامعه‌پذیری سیاسی در دوران کودکی، نوجوانی و سالخوردگی و کشمکش‌های سیاسی و اجتماعی، در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی قرار دارند.

فرایند جذب شدن در نظام سیاسی، از طریق کسب اطلاعات درباره‌ی نمادها، نهادها و مؤسسات، و تشریفات سیاسی، فراگرفتن نقش فعال یا منفعل سیاسی، و درونی کردن نظام ارزشی و ایدئولوژی

حمایت از کل نظام. این فرایند را می‌توان هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی و کل جامعه، تجزیه و تحلیل و درک کرد. ملت‌های مختلف، سنت‌های سیاسی خود را با جذب نسل‌های جدید به الگوهای موجود اندیشه و عمل از طریق نظام‌های آموزشی، رسانه‌های جمعی، محیط کار و کمیته‌های محلی، و هم‌چنین نهادهای سیاسی، تداوم می‌بخشند.

در کشورهای جهان سوم که در آن‌ها نهادهای سیاسی جدید ایجاد یا نهادهای موجود در دوره‌های زمانی کوتاه مدت اصلاح می‌شوند، نظام آموزشی، رسانه‌های جمعی و ساختارهای اجتماعی ممکن است همگی برای آموزش یا بازآموزی سیاسی مورد استفاده قرار گیرند. در جوامع دیگری که این‌گونه نهادها، پیشینه‌ای طولانی‌تر و ثبات بیشتری دارند، فرایند جامعه‌پذیری سیاسی با زیرکی و پنهانکاری خاصی صورت می‌گیرد و همانند جوامع در حال توسعه، شکل آشکار و علنی به‌خود نمی‌گیرد.

در مطالعات جامعه‌پذیری سیاسی، مسائلی هم چون ثبات ایدئولوژیک، ارتباط میان دیدگاه‌های سیاسی و مشارکت فعال در سیاست، گزینش و جامعه‌پذیری نخبگان سیاسی (برای مثال از طریق نظام آموزشی)، الگوهای رفتاری طبقات اجتماعی و ناهنجاری‌هایی چون محافظه‌کار بودن طبقه‌ی کارگر و آگاهی‌های دروغین طبقاتی، رابطه میان ویژگی‌های شخصیتی و گرایش‌های سیاسی، گرایش به سمت ایفای نقش سیاسی، تأثیر نسبی خانواده و محیط کار بر افکار و رفتار سیاسی، مورد بررسی قرار می‌گیرند.

عضوگیری و حرفه‌های سیاسی

مطالعه‌ی «عضوگیری سیاسی»، در واقع بررسی رویدادهای سیاسی برای آگاهی از راه‌ها و چگونگی راه یافتن افراد به این رویدادهاست، افکار و مهارت‌هایی است که این افراد در مسیر خود برای دست‌یابی به مشاغل سیاسی به آن دست می‌یابند، و مسائلی است که در این راه نادیده می‌گیرند. با شناخت توانایی‌ها، حساسیت‌ها، هدف‌ها و صلاحیت‌ها، بهتر می‌توان آن‌چه را آن‌ها انجام می‌دهند و می‌گویند، پیش‌بینی و تفسیر کرد. هم‌چنین، با بررسی عملکرد نخبگان و نهادها و نظام‌هایی که توسط آن‌ها اداره می‌شود، می‌توان به ارزیابی بهتر دست یافت.

عضوگیری سیاسی، در واقع شیوه‌ی حفظ بقاست.

چشم‌اندازهای شغلی هر نسل، از اولویت‌های جدید و نیاز به دانش و مهارت مناسب برای رفع نیازهای در حال تغییر شکل می‌گیرد. ارزیابی رهبران آینده، با معیار توانایی‌هایی صورت می‌گیرد که داشتن آن‌ها برای رهبران قبلی الزامی نبوده است. هرچند گروه سیاسی حاکم در پی جانشینانی است که شیوه، خلق و خو، عقاید و دیدگاهی شبیه خود او دارند. نظریه پردازان کلاسیک، هم‌چون موسکه، پارتو و میشلز، هر یک گوشه‌ای از ویژگی‌های کسالت بار و بازدارنده‌ی متصدیان امور را بررسی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نخبگان حاکم، لزوماً برای این کار از شایستگی لازم برخوردار نیستند و در اکثر موارد، تصدی امور یک نهاد توسط آن‌ها، سبب توقف تلاش‌هایی می‌شود که برای روزآمد کردن جنبه‌ی عقلایی کارکرد آن نهاد صورت می‌گیرند؛ زیرا این متصدیان هستند که قواعد اجرایی و اهداف رهبری را تعیین می‌کنند.

فرایندهای به خدمت گرفته شدن در عرصه‌ی سیاست، چه از طریق انتخابات و چه از طریق آزمون، حمایت‌های دیگران یا دیگر راه‌های کسب اعتبار، به ندرت از نفوذ متقابل افراد بر یکدیگر سرچشمه می‌گیرد. این نفوذ زمانی پدید می‌آید که شخص مهارت‌های خاص خود را به نمایش بگذارد، برای خود هوادارانی گرد آورد، ادعا کند که اطلاعاتی از درون نظام دارد یا هم‌قطاران خود را به گونه‌ای برای سزاوار بودن برای تصدی پست سیاسی، متقاعد کند.

اشلسینگر (۱۹۶۶) بر ساختار فرصت سیاسی تأکید کرده است. از دیدگاه او، می‌توان راه دست‌یابی به مناصب مهم در واحدهای سیاسی متفاوت را مشخص و آمد و شده‌ها در این مسیر و تلفات آن را محاسبه کرد. از دیدگاه سلینگمن (۱۹۷۱)، این نقش‌ها هستند و نه منصب‌ها که ساختار فرصت (های شغلی) را تعریف می‌کنند. به همین علت، باید الزامات مربوط به شایستگی و درخواست از مردم برای تصدی حرفه‌های سیاسی را در نظر گرفت.

انگیزه‌ی دست‌یابی به مشاغل سیاسی به شکل گسترده‌ای مورد مطالعه قرار گرفته است. لاسول انگیزه‌های فردی تصدی مشاغل سیاسی را بررسی کرده است. فرمول جای‌گزینی زمام‌داران با یکدیگر که وی به تبیین آن پرداخته، بر محرک‌های فردی مبتنی است. به این معنا که انگیزه‌های شخصی به اهداف جمعی تبدیل، و در قالب اهداف عمومی توجیه می‌شوند. ویلسون (۱۹۶۲) می‌گوید، رهبران

می‌توانند انگیزه‌های متعددی را ایجاد یا از شکل‌گیری این انگیزه‌ها پیشگیری کنند و به این طریق، راه را برای شکل‌گیری انواع متفاوت سازمان‌ها هموار سازند.

علوم سیاسی

گرچه مطالعه‌ی سیاست پیشینه‌ای دیرینه دارد، اما تنها در خلال چند دهه‌ی اخیر است که علم سیاست به عنوان یکی از رشته‌های علوم، جایگاه واقعی خود را یافته است. البته نه به این علت که مشکلات بنیادینی که سبب می‌شدند تا نویسندگان اعصار گذشته به آن‌ها بپردازند، سرکوب شده یا به گونه‌ای جدی تغییر یافته‌اند، بلکه به این سبب که فرایندهای نوین سیاسی، شیوه‌های جدید زمام‌داری و فراتر از آن‌ها، طیف گسترده‌ای از مطالعات سبب شده‌اند که علوم سیاسی اهمیت و جایگاه ویژه‌ای پیدا کند.

علوم سیاسی در معنای سنتی آن، به بررسی اهداف، ویژگی و نهاد دولت اختصاص داشت. برای مثال، دل‌مشغولی اندیشمندان کلاسیک، هم‌چون هابز و لاک در قرن ۱۷ و روسو در قرن ۱۸، تصریح اهداف جامعه‌ی مدنی و توصیف نهادهایی بود که برای دستیابی به این اهداف مناسب‌تر بودند. در قرن ۱۹، با تشکیل نهادهای نوین سیاسی در اکثر کشورهای اروپای غربی و آمریکا، این مفهوم نیز گسترش یافت. مهم‌ترین دل‌مشغولی دانشمندان برجسته‌ی علوم سیاسی این زمان، تشریح راه‌های تأسیس این نهادها و تأسیس دولت‌های باثبات بود.

تا پایان قرن ۱۹، علوم سیاسی، علم مطالعه‌ی دولت بود. با رشد احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، سندیکاهای کارمندی و طیف گسترده‌ای از دیگر نهادها، دولت‌ها به چالش گرفته شدند. همین تحول سبب شد تا اندیشمندان علوم سیاسی آن زمان، مطالعات خود را صرفاً به نهادهای دولتی محدود نکنند، بلکه نهادهایی را که دولت‌ها را تحت فشار قرار می‌دادند، مورد بررسی قرار دهند. بنابراین، قلمرو علوم سیاسی از مطالعه‌ی دولت‌ها به مطالعه‌ی سیاست‌ها تغییر یافت. این رویکرد راه را برای تعریف فراگیرتری از علوم سیاسی هموار ساخت. در دهه‌ی ۱۹۵۰، ایستون^۱ علوم سیاسی را تخصیص مقتدرانه منابع در جامعه تعریف کرد و این تعریف مورد استقبال بسیاری از دانشوران علوم سیاسی قرار گرفت.

دانشمندان علوم سیاسی در خلال مطالعات خود به این نتیجه

رسیدند که بین آن‌چه ادعا می‌شود و آن‌چه در عمل رخ می‌دهد، شکاف ژرفی وجود دارد. برای مثال، این ادعا در جوامع لیبرال دمکرات که پارلمان و حتی حکومت و دولت از حاکمیت برخوردارند، با واقعیت انطباق ندارد؛ چون گروه‌های فراوانی که در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت دارند، در حاکمیت نیز شریک‌اند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، با ظهور مکتب «رفتارگرایی»، تعریف جدیدی از علوم سیاسی ارائه شد. مکتب رفتارگرایی در ایالات متحده آغاز شد و به مراکز علمی راه یافت. این رویکرد، در آن زمان به‌ویژه در قبال دولت‌های کمونیستی اروپای شرقی و بسیاری از بخش‌های جهان سوم که در آن‌ها شکاف فزاینده‌ای بین فرمول‌های قانونی و واقعیت حکومت‌ها مشاهده می‌شد، مناسب به نظر می‌رسید. حتی در لیبرال دموکراسی‌های غربی، تأکید صرف بر مطالعه‌ی قوانین مدون برای آگاهی از سازوکار نهادهای سیاسی، روشی نامناسب به نظر می‌رسید؛ زیرا احزاب و گروه‌ها، ویژگی‌های حیات سیاسی را دستخوش تغییر کرده بودند. بنابراین، علوم سیاسی در زمانی که شیوه‌های جدید زمام‌داری در سراسر جهان ظهور کرده بودند، از رفتارگرایی سود جست.

اما مشکل «کمیت‌نمایی» در رفتارگرایی، سبب ظهور تعاریف تازه‌ای از علوم سیاسی شد. مشکل از این‌جا ناشی می‌شد که همه‌ی جنبه‌های حیات سیاسی را نمی‌توان هم‌چون رفتار انتخاباتی به اعداد و ارقام تبدیل کرد و لازم است آن‌ها را به روشی دیگر تشریح کرد. طرف‌داران رفتارگرایی، نه تنها بر واقعیت‌گرایی تأکید داشتند، بلکه می‌خواستند علوم سیاسی را از آن‌چه که هست علمی‌تر سازند. آن‌ها امیدوار بودند، نظریه‌ها را به گونه‌ای روشمند آزمایش کنند؛ گرچه در علوم سیاسی نمی‌توان هم‌چون علوم طبیعی، نظریه‌ها را در بوتله‌ی آزمایش قرار داد. به همین علت بود که نظریه‌های سیستم‌ها و «کارکردگرایی ساختاری» ظهور یافتند. اما این مکتب‌ها در بهترین شکل، فقط چارچوبی برای اندیشمندان در کار تحقیق و بررسی فراهم کردند و امکان آزمون آن‌ها برای دست‌یابی به واقعیت وجود نداشت؛ هرچند که این شیوه‌ها به ارتباط درونی بسیاری از نهادهای سیاسی موجود در یک نظام اشاره دارند. در این رویکردها، بر لزوم بررسی نقش یا کارکرد ساختارها تأکید می‌شد؛ چون این نقش از یک نظام به نظام دیگر تفاوت می‌کند.

از دیدگاه منتقدان، این شیوه‌های بررسی، غیرعلمی و ذهنی

بودند. به همین علت، برخی از اندیشمندان به این باور رسیدند که باید به ترسیم نظریه‌ای کلی‌تر دست زد تا بتوان بر اساس آن ویژگی‌ها حیات سیاسی را تبیین کرد. از آن‌جا که ماهیت واقعیت امری بسیار پیچیده است، در دهه‌ی ۱۹۷۰، تحلیل‌ن‌چندان ژرف پدیده‌های سیاسی مورد تأکید قرار گرفتند و به این ترتیب، بررسی جنبه‌ی خاصی از نظام سیاسی، هم‌چون توسعه‌ی احزاب، رفتار قانون‌گذاران، یا ساختار و فعالیت حکومت متداول شد. برای آن‌که نظریه‌ی کلانی در این عرصه پدید آید، باید مدت‌های طولانی منتظر ماند. زیرا علوم سیاسی تنها مطالعه‌ی آن‌چه که وجود دارد، نیست، بلکه بررسی آن‌چه باید باشد نیز هست. بررسی هنجارها و توصیه‌ها نیز بخشی از فرایند مطالعه‌ی سیاست است؛ حال‌چه این واقعیت را بپذیریم و چه از قبول آن خودداری کنیم.

اعتراف به این‌که علوم سیاسی به بررسی آن‌چه که وجود دارد، محدود نیست، بلکه به بررسی آن‌چه که باید باشد نیز می‌پردازد، سبب نمی‌شود که جنبه‌ی علمی این رشته از علم مخدوش شود. برعکس، پذیرفتن این واقعیت موجب خواهد شد تا علوم سیاسی به شیوه‌ی خاص خود در راستای دیگر رشته‌های علوم اجتماعی توسعه یابد و تکامل پیدا کند. در ضمن، پیشرفت علم سیاست می‌باید هم در جهت تجزیه و تحلیل‌های تجویز شده و هم در راستای تجربی صورت گیرد و در مواردی که سودمند تشخیص داده شود، باید از سازوکارهای کمی نیز استفاده کند.

رشته‌ای دانشگاهی که به مطالعه‌ی قدرت و تقسیم قدرت در نظام‌های مختلف سیاسی اختصاص دارد. دانشمندان علوم سیاسی در مطالعات خود تلاش می‌کنند تا به پرسش‌های مربوط به منشأ قدرت، چگونگی اعمال آن و این‌که چه کسی قدرت را اعمال می‌کند، چگونگی فعالیت فرایندهای باز دارنده و کنترل‌کننده و این‌که در مبارزه‌ی قدرت چه کسانی کامیاب می‌شوند و چه کسانی ناکام می‌مانند، پاسخ دهند. همه‌ی مسائلی که به آن‌ها اشاره شد، خود موضوعات و مسائل دیگری را مطرح می‌سازند که در میان آن‌ها می‌توان به صف‌بندی سیاسی، و مناقشه و ثبات در درون نظام سیاسی اشاره کرد. مطالعه‌ی قدرت به شکل‌های متفاوت صورت می‌گیرد و دامنه‌ی آن، طیف وسیعی از تحقیق درباره‌ی دیدگاه‌های سیاسی خاص گرفته تا رفتارهای سیاسی و ارزیابی فعالیت‌های حکومت در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی را

دربر می‌گیرد.

در ابتدا علوم سیاسی دامنه‌ی بسیار محدودی داشت و صرفاً به مطالعه‌ی دستگاه حکومتی محدود بود. اما امروزه با علوم دیگری هم‌چون جامعه‌شناسی سیاسی پیوند و گره خورده است. علوم سیاسی در معنی اخص آن به رشته‌ای اطلاق می‌شود که به بررسی و مطالعه‌ی سیاست و قدرت، و ارزیابی نهادهای گوناگون سیاسی از جمله حکومت، دولت، احزاب سیاسی، گروه‌های ذی‌نفوذ و دیگر سازمان‌های غیردولتی واسطه‌که در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی دخالت دارند، اختصاص دارد. اما با نگاهی عمیق‌تر متوجه خواهیم شد، گستره‌ی قدرت سیاسی صرفاً به نهادهای رسمی محدود نمی‌شود و در فرایندهایی نیز که ماهیت تصمیم‌گیری ندارد، قدرت را می‌توان مشاهده کرد؛ برای مثال، قدرت گروه‌های تجاری و اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری.

نظریه‌ی سیاسی

نظریه‌ی سیاسی، مقوله و مفهومی است که تعریف ظاهری آن به مراتب آسان‌تر از تبیین رسمی آن است. به سادگی می‌توان گفت، نظریه‌ی سیاسی با اندیشمندان و فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو آغاز شده است و تا مارکس و استوارت میل و دانشوران پس از وی ادامه پیدا می‌کند. اما به سادگی نمی‌توان گفت، در میان نظریات عنوان شده از سوی چنین فیلسوفانی، عناصری وجود دارد که می‌توان با استناد به آن‌ها گفت، همه‌ی این افراد از موضوع واحدی سخن گفته‌اند. شاید گویاترین تعریف از نظریه‌ی سیاسی این باشد که بگوییم، چنین نظریه‌ای در واقع تلاش برای درک مناسبات اجتماعی و سیاسی در مفهوم کاملاً کلی این مفاهیم و درک حمایت از مواضع عملی خاص از این مناسبات است.

در قرن حاضر، با پذیرش گسترده‌ی پوزیتیویسم به عنوان مکتبی فلسفی، همه‌ی تعاریف نظریه‌ی سیاسی با شک و تردید مواجه شده‌اند. پوزیتیویسم، در واقع انکار وجود ارتباط منطقی بین قضایای تجربی است که جهان را آن‌گونه که هست توصیف می‌کنند، و قضایای تجویزی که به ما می‌گویند چه باید انجام دهیم. از این دیدگاه، نظریه‌ی سیاسی به اشتباه، تشریح مناسبات اجتماعی و سیاسی را با توصیه‌هایی درباره‌ی این‌که این روابط چگونه باید باشند، ترکیب کرده است. در حالی که از دیدگاه

پوزیتیویستی، این دو مقوله از یکدیگر جدا هستند. هدف علوم سیاسی، توصیف تجربی پدیده‌های سیاسی است، در حالی که فلسفه‌ی سیاسی، ارزش‌های سیاسی نظیر مردم‌سالاری را بررسی و راهکارهای عملی ارائه می‌کند. البته این دیدگاه هم قابل انتقاد است.

در حال حاضر می‌توان سه نظریه‌ی سیاسی را بدین شرح از یکدیگر تفکیک کرد:

● **نظریه‌ی سیاسی تجربی:** این اصطلاح در اشاره به بخش‌های نظری علوم سیاسی به کار می‌رود. دانشمندان علوم سیاسی به توصیف و تشریح رویدادهای خاص سیاسی علاقه‌مندند و هم‌چنین مایل‌اند، نظریه‌های توصیفی گسترده‌تر را برای بررسی کلی طیفی از پدیده‌ها به کار گیرند. برای مثال، آن‌ها سعی کرده‌اند، به طور کلی توضیح دهند که چرا انقلاب رخ می‌دهد یا چرا برخی از نظام‌های مردم‌سالار تحت سیطره‌ی دو حزب بزرگ در می‌آیند، در حالی که در برخی دیگر، به ایجاد احزاب کوچک‌تر منجر می‌شود.

● **نظریه سیاسی ظاهری (صوری):** این رشته‌ی رو به رشد که با نظریه‌هایی چون گزینه‌ی اجتماعی و گزینه‌ی مردمی هم‌پوشی دارد، با الگو قرار دادن یک نظام سیاسی و با این فرض که هر بازیگری در پی منافع عقلانی خویش است، شکل‌بندی نهایی آن نظام را به گونه‌ای رسمی مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد. دو کاربست اصلی این نظریه، «رویه‌های تصمیم‌گیری جمعی» و «رقابت‌های حزبی» در یک نظام دموکراتیک است. در مورد نخست، نظریه پرداز این مسئله را بررسی می‌کند که چگونه اولویت‌های فردی به انتخاب جمعی تبدیل می‌شوند (مثل اکثریت آرا). در مورد دوم، نظریه پرداز این مسئله را بررسی می‌کند که احزاب چگونه در یک نظام انتخاباتی رفتار می‌کنند. هدف هر حزب پیروزی در انتخابات است و هدف رأی‌دهندگان نیز حمایت از سیاست‌های احزابی است که هر چه بیشتر منافع آن‌ها را تأمین می‌کنند.

● **نظریه‌ی سیاسی تجویزی:** در این شاخه، نظریه پرداز صرفاً به توجیه و مشروعیت بخشیدن به دیدگاه‌ها و مواضع سیاسی علاقه نشان می‌دهد. البته در مورد این که میزان توجیه دیدگاه‌ها و مواضع تا چه اندازه باید باشد، اختلاف نظر وجود دارد. از دیدگاه برخی از نظریه پردازان که تحت تأثیر مکتب پوزیتیویسم قرار دارند، توجیه کردن مواضع سرانجام به تعهد به یک ارزش سیاسی بنیادین منجر

می‌شود. دایره‌ی آزادی عمل نظریه‌چندان گسترده نیست، چون این ارزش‌ها را نمی‌توان به سادگی و بی‌درنگ به سیاست تبدیل کرد. از این رو ممکن است کسی چنین تصور کند که شالوده‌ی اصلی دیدگاه وی را، پای‌بندی به آزادی فردی تشکیل می‌دهد، اما این پای‌بندی به خودی خود به چنین فردی نمی‌گوید که از چه نوع حکومتی باید حمایت کند. از این منظر، مسئولیت و وظیفه‌ی نظریه پرداز آن است که با تحقیق و بررسی مشخص کند، آزادی چه معنی می‌دهد و پس از پی بردن به معنی این مفهوم، آن را در زمینه‌های عملی به کار گیرد. یعنی برای مثال نشان دهد که آیا توزیع عادلانه‌ی درآمدهای مالیاتی به محدود شدن دامنه‌ی آزادی ثروت‌اندوزی منجر خواهد شد یا به افزایش آزادی اقشار فقیر، یا تحقق هر دو هدف، خواهد انجامید.

البته باید گفت، تفکیک کامل میان این نظریه‌ها که از آن‌ها برای برجسب‌زدن استفاده می‌شود و در مجامع دانشگاهی با تقسیم واقعی کار هم‌سویی دارد، امری سودمند است، اما نمی‌توان با اطمینان و دیدگاهی روشن‌فکرانه گفت که این سه نظریه از یکدیگر قابل تفکیک هستند. نظریه‌های صوری و تجربی از یکدیگر تغذیه می‌کنند و مفاهیمی را از یکدیگر به عاریه می‌گیرند.

آن‌چه گفته شد نشان می‌دهد که نظریه پردازان قدیمی حق داشتند که می‌گفتند، توضیحات سیاسی و رهنمودها و نسخه‌های سیاسی با یکدیگر گره خورده‌اند. البته این گفته به این معنی نیست که امروزه می‌توان با سهولت بیشتری به سبک سنتی، نظریه‌ی سیاسی ارائه داد، اما با تخصصی شدن علوم، هر پژوهشگر می‌تواند، روی حوزه‌ی کوچکی کار می‌کند. از آن‌جا که نظریه‌ی سیاسی به نیازهای روشن‌فکری پاسخ می‌دهد (یعنی نیاز به تبدیل نگرش‌های سیاسی به سؤالات انتقادی)، می‌توان پیش‌بینی کرد که این رویه ادامه پیدا کند.

زیر نویس:

1. Herder
2. Easton
3. formal
4. normative

منابع:

Kupper, Adam and Kupper, Jessica. (eds) (1985) the social science encyclopedia, Routledge and Kegan Paul, England. pp.608-620.